

### ○ اسطوره یونانی؟

● اسطوره یونانی یا هر اسطوره دیگری، اساطیر هندی، ماقبل کلمبی و غیره. ایدئولوژی در ارتباط با مذهب یا اساطیر پدیدار می شود. ایدئولوژی جایگزین منطقی اسطوره و مذهب شده، در عین حال به طور ضمنی مضامین اساطیر و مذهب را حمل می کند.

○ گفتید ایدئولوژی جایگزین اساطیر و مذاهب می شود، آیا دلیلی برای گذر از یکی به دیگری دارید؟ نمی دانم شما با این نظر موافقتی که اساطیر در درک جهان و نظارت بر روابط بین افراد و پیوسته برای استقرار دوباره نظم که مختل شده است، منشأ اثرند؟ یا قدرت ایفای این نقش را از دست می دهند؟ و آیا فکر می کنید ایدئولوژی ها از راه می رسند تا این وظایف را به عهده بگیرند؟

● از قرون ۱۶ و ۱۷ در اروپای غربی فرایند غیردینی شدن جامعه در همه ابعادش آغاز شد، یعنی بخشهای وسیعی از جامعه، دیگر نمی توانست مستقیماً زیرسلطه قوانین کتاب مقدس و یا قوانین دستگاه روحانیت و غیره باشد. همزمان علمای که با طرز تفکر لائیک از تعهدات مذهبی شانه خالی می کنند، می کوشند جهان، مبدأ و

ادگار مورن (Eager mort) یکی از متفکران بزرگ معاصر فرانسه است. وی در چهل سال اخیر آثار فراوانی در زمینه جامعه شناسی، انسان شناسی، سیاست و معرفت شناسی منتشر کرده است. اگرچه جامعه شناسی زمینه اصلی کار مورن را تشکیل می دهد، اما او خود را در چارچوب گرایشها و سبکهای گوناگون این عرصه محدود نکرده است، بلکه به عرصه های زیست شناسی، انسان شناسی و فلسفه علوم انسانی نیز قدم نهاده و از خود آثاری ارزنده بر جای گذاشته که طرح معروفش به نام «روش پیچیدگی» (complexité) در حوزه علوم انسانی از راهوردهای آن است. سبک نگارش وی پیچیده و سرشار از اطلاعات و نکات و نظریه های متنوع از علوم مختلف - از زیست شناسی و دیرین شناسی گرفته تا فلسفه - است. در کتابهای خود به موضوعهای میان رشته ای می پردازد و از طرفداران پرشور و وحدت علوم انسانی با علوم تجربی، است.

متنی که در زیر از نظر خوانندگان می گذرد، گفت و گوی توبی ناتان با ادگار مورن درباره کتاب روش وی است. مفهوم ایدئولوژی و چگونگی ارتباطش با اسطوره، مذهب و فرهنگ و اینکه عناصر این مفاهیم به چه ترتیب در یکدیگر نفوذ کرده و چگونه به یکدیگر ملحق می شوند و همچنین یک ایدئولوژی روی هم رفته چگونه شکل می گیرد، چگونه زندگی می کند و بالاخره چگونه می میرد، از مقلولامی است که در این گفت و گو مورد بحث قرار گرفته است.

توبی ناتان (Tobie Nathan) استاد دانشگاه پاریس است و در زمینه روانکاوی و قوم شناسی و رابطه این دو متوله چندین اثر دارد.



# حیات و ممات

○ من کتاب شما را مطالعه کرده ام، آیا ممکن است نظرتان را درباره این عقیده که ایدئولوژی ها در نتیجه ناپایداری فرهنگهای سنتی پدید می آیند، برای ما بگویید؟ اجازه دهید حول این محور گفت و گو کنیم: آیا می توانیم بگویم ایدئولوژی ها نتیجه فقدان کارکرد فرهنگهای سنتی هستند؟

● من ایدئولوژی ها را عمدتاً از منظر آنچه اساطیر سنتی خوانده می شوند، مطالعه می کنم، یعنی اساطیری که بر عناصر انسان گونه (anthropomorphes)، خدایان، ارواح، ملائک و چیزهایی از این قبیل مبتنی هستند. بنابراین ایدئولوژی ها را چنین تعریف می کنم: ایدئولوژی شکل می گیرد که نظامی از عقاید به شکل نامحسوس عناصر جادویی یا مذهبی مختص اساطیر را در خود جذب کند. این سیستم ها نسبتاً وسعت یافته و شاید از یک منبع فلسفی نشأت گرفته باشند، البته از عناصر بنیادی یک فلسفه که مسلماً در ایدئولوژی ها عمومیت دارند. لذا ایدئولوژی را نه فقط در ارتباط با «جامعه سنتی - جامعه مدرن»، بلکه بیشتر نسبت به سیستم اسطوره ای کلاسیک معرفی می کنم.

شکل‌گیری جهان را با مفاهیمی چون قوانین طبیعت، ماده، ذهن و غیره درک کنند. در یونان باستان عرفی شدن تفکر وجود داشت و به تحقق فلسفه انجامید. در دنیای مدرن نیز عرفی شدن فلسفی شده، اما دیگر در فلسفه نمی‌یابد، بلکه توسعه علم را نیز شامل می‌شود. به نظر بنده، اکنون مفاهیم فلسفی و علمی توان آن را یافته‌اند که ابزاری برای یک تبیین یا شبه تبیین از جهان باشند. اگر ایدئولوژی‌ها ضعیفتر از آنند که مبدأ جهان و تکوین و غیره را شرح دهند، شاید علم بتواند آن جای خالی را پر کند؛ علمی که خود را سزاوار این کار می‌داند. و در اینجا بحث مبادی خلقت، تحولات و تکامل ماده پیش می‌آید. به عبارت دیگر، توسعه علوم مصالح بنیادی ایدئولوژی‌ها را فراهم می‌کند. این بحث به «نوگرایی» و «ترقی‌خواهی» منجر می‌شود، بهر حال علوم بسی بیشتر از سنتها می‌توانند ایدئولوژی‌ها را تغذیه کنند. این ایدئولوژی‌ها می‌توانند به مذهب تکیه یا خود را با آن توجیه کنند، ولی با ارائه توجیهات عقلانی و اخلاقی از سنت، گذشته و نظم کهن، از مذهب فراتر روند. به نظر من علم و فلسفه، مواد اولیه ایدئولوژی را مهیا می‌کنند.

○ چرا اساطیر کنار گذاشته می‌شوند؟ آیا نمی‌توان اسطوره‌ای را که کارکرد دارد، در کنار دستاوردهای علمی حفظ کرد؟  
 ● شاید بتوان، اما فکر می‌کنم در دنیایی که شکاکیت و عقلانیت اشاعه پیدا می‌کند، حقیقت بنیادی خاص که توسط وحی عرضه می‌شود، کم‌اعتبار می‌شود و اعتقاد به وحی تقریباً مشکل می‌شود. پاسکال این گسست [در عصر مدرن] را به خوبی نشان داده

چهره داد. [در آن شرایط] تا جایی که امکان داشت امور جاهلیت تقدیس می‌شده، اما مواردی که چنین امکانی نداشت، حذف می‌شد. در ابتدای قرن ۱۹، عقل‌گرایی و مسیحیت بالاتفاق سعی می‌کردند اعتقادات نجومی، اعتقاد به شفا و ارواح را از بین ببرند. البته هرگز این اعتقادات کاملاً طرد نشد، اما وحدت بین این دو نیرو همچنان ادامه دارد.

○ اما خود شما می‌گویید عقاید همان سیستم‌ها، مثل آب‌و‌کامپیوترها و... هستند.

● آنها زنده هم هستند، به این دلیل که می‌توان از یکی به دیگری گذر کرد. اما نمی‌توان از سیستمی که در آن تفکرات الهی وجود دارد، به سیستمی رفت که در آن عقاید تبدیل به ابزار محض می‌شوند. خود ایدئولوژی‌ها هم رشته‌ای از صفات این خدایان، زندگی، جوهر، انرژی و توانشان را جذب می‌کنند.

○ البته، توجه دارم، اما شما می‌فرمایید که سیستم‌ها با کامپیوترها منبجده می‌شوند. این کامپیوترها همان اشخاصی‌اند که عهده‌دار سیستم‌ها می‌شوند. مثلاً در اروپای امروز مسیحیت متصلب، اساطیر سنتی و ایدئولوژی‌ها با تفکر علمی همزیستی دارند.

● فکر می‌کنم افراد بین سیستم‌ها همزیستی به وجود می‌آورند، به این دلیل که در روح ما چندین لایه وجود دارد و بدون اینکه متوجه شویم، از یکی به دیگری گذر می‌کنیم. چنان‌که پاستور در تجربیاتش کاملاً علم‌گرا و در زندگی شخصی‌اش «مومن» بود. همان‌گونه که از مقطعی که به ارواح و به جادوگری معتقدیم، به زمانی دیگر که به علم

# ایدئولوژی‌ها

## گفت‌وگو با ادگار مورن

### ترجمه صدیقه رحیمی

اعتقاد می‌یابیم، می‌توانیم گذر کنیم. من فکر می‌کنم در این جوامع، روحیه اشخاص در بخشهای مختلف زندگی لایه‌های مختلفی دارد. هنگامی که پزشکان نمی‌توانند ما را درمان کنند، به دعانویسها مراجعه می‌کنیم یا برعکس. خود من که از بیماری سیاتیک رنج می‌برم، اگر باور داشتم یک جادوگر آفریقایی مرا شفا می‌دهد، ممکن بود برای معالجه به آنجا بروم.

○ ولی شما این کار را نکردید؟

● خیر، اما بعید نیست که این کار را بکنم. انجام این کار به این معناست که بدون اینکه لزوماً به واقعیت احضار ارواح اعتقادی داشته باشم، به تأثیر کار جادوگر معتمد. بنابراین چیزی نمانده که لایه عقلانی روح من ساییده شود و به لایه اعتقاد به اشباح و ارواح برسیم. و این وضعیت، خاص من نیست.

○ آیا می‌دانستید که در فرانسه تعداد دعانویسان از تعداد پزشکان بیشتر است؟

● بله، و این مسأله کاملاً قابل توجه است. طی قرن گذشته و ابتدای این قرن، دعانویسان با پیشرفت علم پزشکی واپس رانده شدند.

است. او بر این باور است که هیچ دلیل عقلانی نمی‌تواند وجود خدا را ثابت کند. در تاریخ غربی، اساطیر یونانی به تدریج حذف شدند، چنان‌که بت‌پرستی و شرک با غلبه مسیحیت در تاریخ محو شد. از این زمان هر اسطوره‌ای تنها جنبه زیبایی‌گرایی می‌یابد و در تمثیلهای نقاشیها و آبراهای دیده می‌شود. درست است که مسیحیت موجودات انسان‌گونه‌ای، مانند قدیسان را دارد، ولی طبیعت همچنان مادی است، یعنی ما در یک دنیای کاملاً طبیعی مخلوق خدا زندگی می‌کنیم. کلیسا جادوگران، شیاطین و جنیان را طرد می‌کند، و این جریان تناوبی است که طی مدتی طولانی توسط آیین کاتولیک پیش برده شد. مشرکان و کسانی که احضار ارواح می‌کردند، نابود شدند و بدین ترتیب، مسیحیت زمینه را برای ایدئولوژی‌ها فراهم می‌کند. وقتی دین و خدای خالق حذف شدند، ایدئولوژی‌ها رونق یافتند.

○ پس این یک فرایند جدایی از پیش‌طراحی شده است؟

● در مورد مسیحیت چنین به نظر می‌رسد، چون (بین آن عناصر و مسیحیت) رقابت و ناسازگاری وجود داشت؛ چیزی که می‌توانست همخوان شود، مثل یک سری آیین بت‌پرستی به کمک قدیسان تغییر

در نتیجه تشخیص عدم کارایی علم پزشکی به خصوص در این اواخر، خسارات ناشی از تخصصی شدن بیش از حد علم پزشکی که بررسی یک مسأله را به شکل کلی و در همه ابعادش غیرممکن می کند و عوارض ناشی از مصرف داروها و عدم موفقیت های دیگر علم پزشکی، زمینه برای ایمان به کار دعانویسان فراهم شد. البته نگرانی های جدیدمان (که نمی دانم چقدر از آنها توهم است) از مواد شیمیایی و مصنوعی در مقابله با مواد طبیعی نیز در این میان نقش دارد. در این زمینه اعتقاد به مزیت های مواد طبیعی اهمیت بسزایی دارد.

○ پس به این ترتیب اهریمنان، خدایان و ارواح تخیلی پدید آمدند. جوهر حیات خود را به زندگی میستم ایدئولوژیک انتقال دادند.

● آنها انتقال ندادند، نیروهای حیات در سیستم های ایدئولوژیک ظاهر شدند. پراتر کوچک بازنم: سال ۱۸۴۸ دوره جالبی است، زیرا با بازگشت ارواح و اشباح مواجه شدیم. از آن زمان با وجود همه پدیده های شهری، گرایش به احضار ارواح، پیشگویی، گفت و گو با ارواح از طریق میزهای دوار و فالگیری و غیره، رو به گسترش گذاشت. باید اذعان کرد که به نظر می رسد همه آن چیزهایی که تا اواسط قرن ۱۹ پشت سر گذاشته شد، حتی با شرایط زندگی مدرن و معاصر دوباره مورد توجه قرار نمی گیرند. تجددگرایی، ابتدا ارواح، سحر، جادو و تمام چیزهایی را که بازگشته بودند، از رده خارج کرد. همچنین می توان گفت توهم عقلانیت حاکم که در فکر کنارزدن خدا و مذاهب بود، نه تنها با ناکامی روبه رو شد، بلکه مذاهب سنتی نیز روی کار آمدند. با وجود این، معتقد ایدئولوژی های فی الواقع می توانند قدرت اساطیر و مذاهب را پیدا کنند. ولی اضافه می کنم که نیزمندترین ایدئولوژی ها آنهایی هستند که یک ویژگی انسان گونه به خود می گیرند. در حقیقت سوسیالیسم یا کاپیتالیسم انسان گونه شدند. کاپیتالیسم توانست تقریباً بنوعی «وجود» (être) شیطانی، دارای یک اراده خطرناک و همواره در آستانه پیروزی تبدیل شود. اما جالب اینجاست که مضامین نیمه مذهبی به شکل ناخودآگاه در آنها هم (مثل مارکسیسم) رسوخ می کند. زیرا به محض اینکه اجزای یهودی - مسیحی در یکی از آنها یافت شود - یعنی مسیح نجات دهنده (پرولتاریا) که نه فقط در آن دنیا، بلکه در این دنیا نیز منجی است - به مذهب یا نیروی شکست انگیز برمی خوریم که نه تنها دارای ظواهر یک ایدئولوژی است، بلکه از نظر معتقدانش - یک علم نیز هست، چرا که ایدئولوژی اغلب نزد عاملان آن عقلانی به نظر می رسد. ایدئولوژی می خواهد خود را هر چه بیشتر علمی بداند. چنان که تئوری نژاد برتر نازی ها علمی خوانده می شد. مارکسیسم و نیهیلیسم هم مدعی هستند که نوعی علمند. بنابراین در قرن ۲۰ علمی بودن، مرحله تجلی یا توجیه غایی ایدئولوژی هاست.

○ بسیار خوب، اما وجه تمایز ایدئولوژی ها و اساطیر چیست؟ آیا این وجه تمایز، امکان ایدئولوژی ها از حیث پذیرش بی حدود و الزام نیست؟ به این دلیل که اسطوره، مخصوص یک ملت و یک مکان است، در صورتی که به نظر می رسد ایدئولوژی خاص یک مکان و ملت نیست. آیا این مسأله می تواند عامل تمییز ایدئولوژی ها، از اسطوره ها باشد؟

سؤال دیگری نیز در ذهن من جرقه زد: شما شخصاً از ایدئولوژی های نازی و مارکسیستی صحبت می کنید، البته ابتدا این دو به ذهن خطور می کند، اما آیا ایدئولوژی های دیگری نیز از این دست وجود دارند؟

● می توان گفت که ایدئولوژی کلی ترقی وجود دارد که همان ایدئولوژی جهان غربی است و آگوست گنت به روشی سیستماتیک مراحل آن را صورت بندی کرد. قبل از آگوست گنت، تمام این مراحل توسط کندورسه و رنان و... مطرح شده بود. از اینها گذشته، این عقیده کلی که رشد و تکامل پیش رونده است، بر تجارب تئوری داروین درباره تکامل و اعتقاد به پیچیدگی جهان و بالاخره بر پیشرفت تقریباً ضروری آن استوار بود. ایدئولوژی ترقی یک ایدئولوژی بسیار وسیع و عمیق است، زیرا یک عنصر مذهبی دارد که می توان آن را مشیت گرایی نامید؛ مشیت گرایی مخفی. به محض اینکه در یک ایدئولوژی یک عنصر مشیت گرا وجود داشته باشد، با یک مذهب عمیق مواجه می شویم، زیرا یک خصوصیت مذهبی پنهان دارد.

بنابراین تفاوت ایدئولوژی با عناصر اسطوره ای در سه سطح دیده می شود: ۱. ایدئولوژی یک تبیین انسان گونه و حیات انگارانه نیست. ۲. ایدئولوژی در یک معنای گسترده به مفاهیم فلسفی ارجاع می شود؛ مفاهیمی که از فلسفه ها و عمل و... منتج شده است. ۳. ایدئولوژی ها به علم ارجاع می شوند. این ارجاع، خصوصیت متداول فلسفه هایی مانند مارکسیسم است که بسیار جالبند. مارکس یک فیلسوف است و مارکسیسم نوعی روایت گسترده و عمومی است. به عقیده من همه اینها ایدئولوژی ها را از اساطیر متمایز می کند.

○ اما شما از ارتباط اساطیر با اقوام و ملل سخن می گفتید، در حالی که اساطیر مربوط به زبانها و اقوام خاصند.

● آری، ولی دیده می شود که با گسترش جهانی فکر دولت - ملت، یک اسطوره ملی خلق می شود. این موضوع جالب است، چون بنیان اسطوره ملت «مادرسالارانه - پدرسالارانه» است. از یک طرف با عامل مادرانه و زنانه زمین، چون اسطوره مادری روبه روییم که ماوا و منشأ وجود ماست و ما باید به آن عشق ورزیم، از طرف دیگر با عامل پدرانه یعنی دولت روبه روییم که صاحب اقتدار است و اعتبار آن بی قید و شرط است. در حقیقت این نظر که شهروند یک کشور (ملت)، فرزند میهن است، از اینجا ناشی می شود. یعنی خود را در یک برادری اسطوره ای یا خیالی با دیگر شهروندان مشترک و



سهیم دانستن، هر چند که هیچ گونه رابطه وراثتی وجود نداشته باشد. به این معنی، گرما و صمیمیت کانون یک خانواده میان جمعیت‌های چندمیلیونی قابل تعمیم است. هنگام کشمکشها و جنگ با دشمن و تهاجم خارجی قطعاً این اسطوره نیرویی قوی است. بنابراین زمانی که اقوام مدت زیادی تحت سلطه باشند، آرزوی ملت مستقل شدن را در سر می‌پرورانند و به فکر تشکیل یک دولت می‌افتند، مثل اقوام اروپای مرکزی و شرقی که یا تحت تسلط امپراتوری عثمانی یا امپراتوری اتریشی - مجاری یا امپراتوری روسی بودند، یا اقوامی چون فنلاندی‌ها و غیره. در چنین موقعیتی به‌وضوح مشاهده می‌شود که چگونه روشنفکران، نویسندگان، موسیقی‌دانان و زبان‌شناسان تلاش می‌کنند به یک گویش، اصالت داده و آن را یک زبان معرفی کنند و برای اصالت بخشیدن و نوشتاری کردن آن گویش هر کاری می‌کنند. برای چنین کاری آنها می‌کوشند اساطیر و قصه‌های قومی را احیا کنند. البته نه برای اینکه نظر‌هایی مثل اعتقاد به الهه‌های قدما را برانگیزند، بلکه بیشتر از این جهت که پشتوانه و خزانه قوم را بازسازی کنند. بنابراین می‌بینیم تمام اجزای یک فرهنگ با نمادها و اساطیر قدیمی‌اش جان می‌گیرد، البته نه به‌عنوان یک میراث صرف ادبی، بلکه به‌عنوان چیزی که به‌طور خاص در تملک یک ملت است. اما در واقع مسأله اینجاست که اعتقاداتی حتی ضعیفتر از مذاهب رسمی وجود دارد که نقش قوام بخشیدن به هویت یک ملت را دارد؛ هویتی که منتج از یک پشتوانه و گنجینه مشترک است: ملت بی‌تردید اسطوره مستحکمی است و واسطه بین اساطیر و ایدئولوژی‌هاست، زیرا دارای یک جوهر است. در ذات مادرسالارانه - پدرسالارانه و برادری خونی خیالی است که اسطوره ملت یافت می‌شود.

○ ولی اساطیر در متن یک زبان وجود دارند و جزء آن هستند. آیا چنین نیست که زبان برای یک ملت نوعی محدودیت و مرز است؟

● البته، ولی اساطیر می‌توانند محصور نمانند. برای مثال اسطوره ژرمن به‌عنوان اسطوره ملی، توسط آلمانی‌ها ابداع و از آن حراست می‌شود، اما از طریق واگنر ضمن حفظ خصلت ژرمنی خود، در تمام دنیا پخش می‌شود، در حالی که هیچ کس در آلمان فکر نمی‌کند زیگفرید (Siegfried) یک وجود واقعی داشته باشد. اینها از نظر اروپای غربی ساخته و پرداخته عالم زیباشناسی قلمداد می‌شوند. اما در افریقا که قبلاً از آن صحبت به‌میان آوردید، بی‌شک وضع به‌گونه‌ای دیگر است.

○ به نظر بنده، دوره معنی، دوره تولد ایدئولوژی‌هاست؛ مثلاً در دنیای عرب، البته دنیای عرب زبان، چون اصلاً دنیای عرب معنی ندارد. اما من به مغرب و گذار ناگهانی از عالم سنتی برپوها به نوعی پان‌عریسم می‌اندیشم. معلوم نیست چرا «برپوها»، مراکش «عرب» می‌شوند، در حالی که هیچ‌گونه ارتباطی بایکدیگر ندارند. من حسن می‌کنم یا نوعی تعمیم در عرصه تفکر، زمان ظهور ایدئولوژی‌ها فرا می‌رسد. نمونه آن را در شرایط کنونی در الجزایر می‌توانیم ببینیم؛ ظهور «جهت نجات اسلامی» (Le FIS).

● به نظر من ابهام مفهوم ایدئولوژی همین جاست. زیرا ایده ملت هم آمیزه‌ای از ایدئولوژی و اسطوره است و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. آنچه به دنیای عرب مربوط می‌شود، در هم آمیختگی عنصر عربی و عنصر اسلامی است که در آن اسلام می‌تواند وحدت‌بخش مردمانی باشد که دارای ملیتهای گوناگونند؛ حتی

غیرعربها، مانند برپه‌های مراکش یا الجزایر.

در چنین شرایطی هویت عربی مبهم و دوپهلوی به نظر می‌آید. آنچه باعث تعجب من است، مقاومت بربریت در برابر عربیت است؛ حتی در مراکش. یعنی به‌سختی می‌توان برپه‌ها را متقاعد کرد که عرب هستند. با وجودی که برپه‌ها توانسته‌اند بخشی از چیزهای ماقبل اسلامی شدن را نگه‌دارند، این اسلام است که عامل وحدت بخش می‌شود. در چنین موقعیتی چه چیزی شکل می‌گیرد؟ بین اسطوره ملی از یکسو (به عبارت دیگر، اسطوره - ایدئولوژی ملی که هم بر عربیت استوار است و هم از این حیث که به ملت‌های مختلف متعلق است، یکدست نیست) و عامل مذهبی از سوی دیگر تلاقی به‌وجود می‌آید. یعنی بین عامل ملی و عامل مذهبی پیوستگی صورت می‌گیرد، به‌خصوص که این پیوستگی بسیار محکمتر است از آنچه در جنبشهای لائیک یا سوسیالیستی (که رو به زوال هستند) وجود داشت. یا حتی در جنگ خلیج [فارس] مشاهده کردیم چگونه جنبش لائیک صدام حسین لازم دید چهره‌ای کاملاً وفادار به اسلام از خود نشان دهد.

و بالاخره در دنیای عرب با انواعی از گردبادهای متشکل از ایدئولوژی - اسطوره - مذهب مواجهیم که برای استحکام شیوه برخورد دفاعی یا تهاجمی خود در برابر دنیای غربی - اروپایی به این عناصر توأمأ محتاجند. مورد ایران را که یک کشور غیرعربی است، در نظر بگیرید: نیروی فوق‌العاده ایران بعد از به‌قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی، فقط برگرفته از مذهب شیعه نیست؛ همانا توانایی ناشی از ادغام مذهب شیعه و ناسیونالیسم کهن ایرانی است که در دولت - ملت جدید متبلور شده است که نه‌تنها مهندسان، افراد فنی و علمی تربیت شده دانشگاه‌های امریکایی را از خود نراند، بلکه آنان را در خود حل و جذب کرد. آمیخته‌شدن نیروهای متخصص دنیای غرب در دستگاه «دولت - ملت»، آمیخته‌شدن مذهب و اسطوره ملی است که چنین تشکل مقتدری را به‌وجود می‌آورد.

○ همین است که گوها و اژدی می‌بخشد.

● بله، خیلی. مضافاً به اینکه با رکود ایده «امید به آینده» روبه‌رویم. قبلاً امیدواری مضاعفی به آینده وجود داشت؛ امیدواری در شکل سوسیالیستی - کمونیستی که دیگر کمرنگ شده و امیدواری در شکل گرایش به غرب و صنعتی‌شدن هم‌علی‌رغم یک رشته موفقیت‌های اقتصادی و توسعه براساس آن مدل، با مشکلاتی روبه‌رو شده و محرومیت‌های زیادی را پدید آورده است. به‌عنوان مثال می‌توان از دوره شاه در ایران یاد کرد. در جوامعی که کششی به‌سوی آینده به‌چشم می‌خورد، چه در شکل کمونیستی، چه در شکل جدایی دین و دولت، هنگامی که این آینده تاریک فرامی‌رسد و حال نیز به طریق نامطلوب و با اغتشاش سپری می‌شود، با «عطف به گذشته» مواجه می‌شویم. امروزه قدرت عمده بنیادگرایی‌ها و ملی‌گرایی‌های گوناگون از همین رجوع و توسل به گذشته است. من فکر می‌کنم در کشورهای وابسته به شوروی سابق و بخش بزرگی از جهان، علت بازگشت به گذشته همین دغدغه آینده است. این رجعت در مورد ملتها و مذاهب کهن قویتر است.

هنگامی که یک ملت چندان کهن نیست و شامل جمعیت‌های متعدد و ناهمگون است، مانند کشورهای افریقایی که متشکل از اقوام ناهمگونی هستند که گرچه کنار هم قرار گرفته‌اند، ولی هرگز نتوانستند متحد شوند، با «دولت - ملت»ی روبه‌رو خواهیم بود که شکل کاملی

به خود نگرفته است. فرانسه نیز همین مشکل را داشت، زیرا از مناطق و ولایات ناهمگونی تشکیل شده بود و ملت نتوانست شکل بگیرد، مگر در جریان یک فرایند هزارساله اختلاط و یکسان سازی. در چنین شرایطی با شانه به شانه شدن عوامل ایدئولوژیک متعدد اساطیری، «اسطوره‌ای - ایدئولوژیک» روپاروی خواهیم شد.

○ اینجا است که با نقص یا عدم تعاریف مواجهیم و این چیزی است که هنگام مطالعه کتاب شما در رابطه با مفهوم «فرهنگ» به خاطر آمد. منظور شما فرهنگ است یا تمدن؟ می‌توانید آن را مجزا کنید؟

● در یک کتاب دیگر - که آن هم در مورد اروپاست - از تعریف کلاسیک آغاز کردم که بر اساس آن، فرهنگ یعنی میراث خاص یک قوم و تمدن یعنی چیزی که با تکنیک و ابزار قابل انتقال و جهانی شدن است. اما وقتی تاریخ اروپا را بررسی می‌کنیم، این تعریف با مشکلات زیادی مواجه می‌شود؛ چنان‌که علم، عقل‌گرایی و اومانیسم محصول ویژه فرهنگ اروپایی و شرایط خاص آن است. هنگامی که این عوامل از وابستگی به یک فرهنگ خاص به درآمد، می‌تواند فراگیر و جهان شمول شود. به بیان دیگر محصولات یک فرهنگ به تمدن تبدیل می‌شود. به خصوص که علم با توسعه و همراهی آن با تکنیک، یک جنبه «تکنیکی - علمی» پیدا کرده که این خود باعث گسترش و جهانی شدن آن می‌شود. بنابراین، در دنیای مدرن تشخیص تمدن و فرهنگ سهل نیست و تنها آن دسته از عناصر فرهنگی به وضوح قابل تمیزند که نشأت گرفته از اقوام کمابیش نیرومند مناطق و شهرستانها هستند. مثل فرهنگ بریتانیایی. (La Bretagne، منطقه شمال غربی فرانسه).

○ به این منظور آیا می‌توان زبانها را مثال زد؟

● بله، تا وقتی که این زبانهای محلی در بطن ملتها دوام داشته باشد. زمانی که زبان اصلی حفظ شود، آداب و رسوم و عقاید و حتی غذاهای مخصوص هم با پشتوانه محکمتری محفوظ می‌مانند. البته گاهی یک ملت زبانش متحول می‌شود، اما فرهنگ آن استقامت بیشتری می‌کند. مثلاً باسکها (Les Basques) در اسپانیا چنین وضعی دارند. چون در بیلباو (Bilbao)، دیگر کسی باسکی حرف نمی‌زند، اما سرسختی و مقاومت مواضع و ادعاهای باسکها در مقایسه با اهالی کاتالون (Catalogne در بارسلون) حیرت‌آور است. به هر حال به نظر من فرهنگها موجودیت خود را در ولایتهای مختلف اروپا حفظ کرده‌اند. البته موضوع در ارتباط با تاریخ ملت کمی مناقشه‌انگیز می‌شود، چون واژه فرهنگ خصلت آفتاب‌پرست را دارد که از هر زاویه به رنگی دیده می‌شود، یعنی در معانی متفاوتی به کار گرفته می‌شود؛ در رابطه با ملت، صحبت از یک فرهنگ ملی، ابهام زیادی به ذهن متبادر می‌کند. به عبارتی می‌توان اذعان داشت که در یک «فرهنگ برتر» و برجسته اجزا و عواملی وجود دارد که در دیگر فرهنگها به آن قوت نیست. این گونه است که در فرانسه، یک تمایل غالب به عقل‌گرایی دیده می‌شود. از نظر علم قوم‌شناسی، این جزء فرهنگ فرانسوی است، مثل طرز زندگی، خورد و خوراک و حتی هنر آشپزی و... آنها که تقریباً عمومی است. و از این جهت مسأله ما (تشخیص فرهنگ و تمدن) همچنان مبهم می‌ماند، چون هر کدام دارای مفاهیمی هستند که به عرصه یکدیگر رخنه می‌کنند و دسته بندی و تجزیه آنها مشکل می‌شود.

○ یعنی تمدن می‌تواند متحول شود و همواره در حال تغییر باشد،

حتی شاید از بین برود.

● بله، فرهنگ هم همین‌طور است.

○ آیا فرهنگ به خودی خود، می‌تواند از بین برود، یا با مرگ افرادش نابود می‌شود.

● شاید یک فرهنگ خفقان بگیرد، مثل فرهنگ پرووانسیال (provençale، منطقه‌ای در جنوب فرانسه) که با متروکه شدن دهکده‌هایش، تمام اجزای تشکیل دهنده آن فرهنگ (مثل دیدنی‌هایشان، آشپزی‌شان و...) زایل شده، اما از آن یک لهجه و آداب منطقه‌ای مختصر باقی مانده است. یک فرهنگ می‌تواند به تدریج از دور خارج شود. فرهنگها هم به موازات وحدت آیینها تکامل می‌یابند، زیرا بر اثر ورود عوامل خارجی به درون یک فرهنگ و جذب شدن در آن همواره با پدیده همسویی و وحدت‌یابی آیینها مواجهیم.

○ البته صحیح است، یک فرهنگ عناصر خارجی را در خود جذب می‌کند، اما هویت خود را حفظ می‌کند. این دقیقاً تعریف آن است.

● اما گاهی فرهنگ مخلوق عناصر ناهمگون است. مثل فرهنگ «بور»ها (Les Bours)، جوانان عربی که اغلب در حومه شهرهای بزرگ فرانسه بزرگ می‌شوند.

○ بله، یا مثل «کریول»ها (Les Créoles) (جزایر کارائیب که مستعمره فرانسه‌اند).

● اختلاط در نژاد اصلاً موجب تضعیف آن نمی‌شود، برعکس شرایط ایجاد یک فرهنگ را با مجموعه عقاید و آداب و رسوم خاصش سبب می‌شود. پس به نظر من یک فرهنگ می‌تواند ریشه تاریخی داشته باشد و بی‌درنگ با آداب و عقاید جدید، فرهنگ جدیدی را خلق کند. البته مسلماً احتمال جهانی و همگانی شدن تمدن خیلی بیشتر است، زیرا ابزار قابل انتقال است؛ هر چند موانع فرهنگی همچنان در مقابل ورود ابزار و تکنیک هر تمدنی به جامعه وجود دارد.

○ چطور می‌توان اعتقادات خاص و درونی ایدئولوژی را که باعث انحراف زندگی از مسیر صحیح خود می‌شود، شناخت؟ من به دنبال شناخت عواملی هستم که توضیح می‌دهد چرا ایدئولوژی‌ها مچوم و جنایتکارند، نظر شما چیست؟

● به محض اینکه یک ایدئولوژی خود را تماماً محقول بداند، می‌تواند چنین شود. به بیان دیگر، اگر یک ایدئولوژی داعیه آبنده ایده‌آل و سعادت انسانی را داشته باشد، شاید خود را برای قتل مخالفین این سعادت محق بداند و همه حقوق را برای خود قائل باشد. مثلاً معتقد باشد که اگر مالکیت خصوصی کولاکها (Les Koulaks) با سوسیالیسم در تناقض باشد، باید آنها را قتل عام کرد.

شاید این گونه برخوردها در دوانهای ناخوشایندی از تاریخ رخ دهد، چون حتی عناصر مرگبار هم در شرایط ویژه پدید می‌آید. چنان‌که نازیسم، بالقوه فکر از بین بردن یهودیها را در ذهن خود می‌پروراند، ولی این امر تنها زمانی می‌توانست جدی شود که حزب نازی حکومت را در دست گیرد. در این صورت حذف یهودیها می‌تواند به صورت نفی بلد آنها باشد، چنان‌که در اسپانیا این عمل در سال ۱۹۹۲ روی داد. این حذف شاید به شکل محصور کردن آنها در یک جا باشد که از دید نازی‌ها در سال ۱۹۴۱ مناسب بود، اما با

ایستادگی مسکو جنگ بالا گرفت و نقشه نازی‌ها، آن‌چنان که مایل بودند به وقوع نپیوست و با مغلوب نشدن شوروی و سخت شدن جنگ راه‌حلهای افراطی بروز کرد و [نابودی یهودیان اجتناب‌ناپذیر شد]. به این ترتیب مشاهده می‌شود که اگر یک ایدئولوژی بالقوه مرگ‌آفرین باشد، برای بالفعل شدن آن نیرو، لازم است شرایطی مهیا شود.

○ این موضوع برای من دردناک است. آیا ایدئولوژی‌های دیگری هم از نازیسم وجود دارند؟

● عرض کردم، ایدئولوژی ترقی هم هست.

○ آیا آن هم مرگ‌آفرین است؟

● شاید. مثل استعمار، آن گونه که توسعه سوادآموزی و ریشه‌کن کردن بی‌سوادی نیز منجر به تخریب یک فرهنگ شفاهی سنتی می‌شود.

○ بله، در فرانسه هم چنین وضعی پیش آمد؟

● آری، لذا می‌توان قبول داشت که ایدئولوژی ترقی هم نوعی قوم‌کشی است.

○ بله، اما این ایدئولوژی فرهنگها را از بین می‌برد، یا اینکه کسی را هم می‌کشد؟

● شاید، چون اگر در مسیر دنیای غرب، کسی به فکر مخالفت با ترقی بیفتد، خودبه‌خود محو می‌شود.

○ بله، درست است. ما دعائوسان را از بین بردیم.

● البته در این مورد نکات مبهمی وجود دارد. مثلاً برای فتح امریکای جنوبی، اواخر دوران ماقبل کلمب، این عقیده پذیرفته شده بود که اسپانیایی‌ها از ترقی اخلاقی، حقیقت اخلاقی و حقیقت مذهبی و جلب مواهب دنیوی برخوردارند و در این مورد اتفاق نظر وجود داشت. این مسأله درباره فتح غرب در ایالات متحده نیز صدق می‌کرد. همه آنها معتقد بودند که نسبت به وحشیان تمدند و این بدان معناست که خود را نسبت به وحشیان واجد هر حقی می‌دانستند.

اساطیر - ایدئولوژی‌های ملی بالقوه مرگ‌آفرینند. به محض اینکه دشمن بالقوه، بویژه دشمن خونی می‌شود و هرگونه حقی برای خود قائل است. و اما البته تأثیر التهاب، هیجان یا ملایمت نیز در این امور غیرقابل اغماض است؛ زمانی که یک ایدئولوژی متسامح شد، دیگر مرگ‌زا نیست. شاید بتوانم بگویم که مفاهیم کلیدی و اساسی یک ایدئولوژی، خشونت را با خود منتقل نمی‌کنند، بلکه بستر نامساعدی که ایدئولوژی در آن به سر می‌برد، خشونت‌آفرین می‌شود. مثلاً یک سوسیالیسم - دموکراسی متسامح، انسان‌کش نخواهد بود. برای درک اوضاع تجلی کمونیسم، خود را در دوره جنگ جهانی اول فرض کنیم؛ وجود چهارمیلیون کشته امری کاملاً حیوانی به نظر می‌رسد و این همه کشتار و خونریزی فقط ناشی از درگیریهای منافع کاپیتالیست‌ها و سودگران جنگ‌افزارهاست و رواج عقیده آخرت‌گرایی و اینکه برای رسیدن به دوران ایده‌آل، باید دنیا را تصفیه و پاکسازی کرد. در چنین وضعی، ایدئولوژی به سمت آخرت‌گرایی سوق داده می‌شد. این قضایا شباهتی به ویروس سرماخوردگی دارد؛ هم ویروس ضعیف وجود دارد و هم ویروس قوی؛ ویروس ضعیف ادعا می‌کند که پیشرفت تاریخ، پیشروی سوسیالیسم را به دنبال دارد. ویروس قوی اظهار می‌کند که باید تا آخر تاخست و از آنجا که در شرایط مناسب نمو می‌کند، برای مهیا شدن چنین شرایطی، یک مبارزه سرنوشت‌ساز را ضروری می‌داند.

○ اگر اوضاع دولت - ملت، الفوقایی را در نظر بگیریم، مشاهده

می‌شود که مثلاً در زئیر دهها قومی که در آنجا ساکن بودند، تحت سلطه بنگالی‌ها درآمدند. بنگالی‌ها قدرت را در دست گرفته، می‌کوشیدند اقوام دیگری را نابود کنند و آنها را یگانه کرده تحت پوشش خود بگیرند. این عمل کاری از پیش نبود. آن اقوام عملاً تا حدودی منحل شدند، اما بنگالی‌ها هم استحاله شدند و هنگام آن رسید که همه چیز متلاشی شود. آیا این هنگام همان زمان مرگ‌آفرین شدن ایدئولوژی‌هاست؟

● نمی‌دانم. تاریخ فرانسه نیز چنین روندی را نشان می‌دهد، اما با فرجانی معکوس. چون زبان فرانسوی از زبان منطقه پاریس و خوالی آغاز شد. این خطه کوچک همراه حکومتش، رفته‌رفته وسعت یافت و حتی منطقه پروتاین را به خود ضمیمه کرد. تمام این وقایع اتفاق افتاد که باعث ضعف هر چه بیشتر اقوام پراکنده شد. با همه این احوال خصلت اصلی خود آن منطقه مرکزی (پاریس و حومه) نیز رو به زوال رفت. پس طی مراحل شکل‌گیری ملتی متشکل از چندین قوم [...] شاخصه‌های اصلی قوم حاکم نیز از بین می‌رود.

○ آن خصایص به تدریج تصفیه می‌شوند؟

● بله، چون معمولاً یک ملت پیرامون یک پایتخت یا مرکز متشکل می‌شود و آن مرکز گردهمایی مردم از شهرستانها می‌شود. این زمانی است که شرایط کاملاً نو پدید می‌آید. [یعنی نه از اقوام دیگر خبری است و نه از خصوصیت قوم حاکم].

○ آیا شرط تحقق یک ایدئولوژی چنین وضعی است؟

● ضرورتاً خیر. چون در شکل‌گیری چنین ملتی - چنان‌که شما نیز اشاره کردید - ایدئولوژی‌های ترقی، سوسیالیسم، تکنیک و بویژه مذهب نقش دارند.

○ آیا شما برای ایدئولوژی یک جنبه ضدفرهنگی قائل نیستید و آیا فرهنگ و زبان خاص، دشمنان خوبی ایدئولوژی نیستند؟

● از نظر من دشمن خونی ایدئولوژی عینیت است. تحت این عنوان شاید فرهنگها - نسبت به چیزهای ملموس و منحصر به خود - و زبانها تهدید شوند، ولی ایدئولوژی یک حالت تجربی ندارد یا الزاماً مبتنی بر ایده‌ها نیست، بلکه حالت غیرتجربیدی دارد، آن هم به این دلیل که ایدئولوژی خود را عین واقعیت می‌داند و اشکال دیگر واقعیت را بی‌ارزش می‌شمارد. چون حقیقت را طوری جلوه می‌دهد که بتوان چیزهای دیگر را کم‌ارزش دانست. بویژه که ایدئولوژی مدعی جهان شمولی نیز هست. این مدعا تلاش می‌کند هر شکل از موانع جزء را در مقابل کل از میان بردارد.

○ پس به این دلیل است که ایدئولوژی الزاماً در مقابل فرهنگ قرار می‌گیرد؛ فرهنگی که خود را گنجینه یک ملت، یک ملت بخصوص می‌داند.

و اما شما مطلبی را یادآور می‌شوید که ما [روانکاوان] در حوزه تخصصی خود به شکل دیگری با آن سروکار داریم. آیا اشخاص دوفهنگی وجود دارند؟ مثلاً کسی در یک فرهنگ تولد یافته، با تعویض زبان دارای فرهنگ دومی شده باشد یا اینکه دورگه باشد و در معرض تلاقی و ترکیب دو فرهنگ مختلف قرار بگیرد، و به‌مرحال یک دوفهنگی، باز آمده باشد. البته در همین اوضاع افرادی را هم ملاحظه می‌کنیم که اغلب دچار آسیب و گاهی گسست روانی می‌شوند. و حال آیا در چنین شرایطی زمینه تشکیل یک ایده آماده است یا اینکه شرط پیدایشش از دست می‌رود؟ یعنی آیا می‌توان نتیجه گرفت که با در هم شکستگی قطعی رفتاری - روحی، با

## خلافتها و ابداع ایده‌های نو مواجه می‌شویم؟

● از منظر کلی بده. به نظر من به محض اینکه در ذهن شخص مناقشه عمیقی ایجاد شود، یکپارچگی فکری (imprinting) او دچار نوعی شکاف می‌شود که این شاید از زمان کودکی شروع شده باشد، بویژه اگر این کودک نامشروع زاده شده باشد یا کودکی که در خانواده‌ای متشکل از فرهنگهای متفاوت متولد شده باشد و نسبت به هر دو فرهنگ احساس زدگی و جدایی کند. البته چیزی که موجب طرد از هر دو می‌شود، شاید زمینه را برای گرفتاریهای بزرگ روحی فراهم کند و در همان حال راه‌حلهای نو و بدیعی برای خلاصی از آنها به ذهن متبادر کند. و به این ترتیب است که به نظر من این دو مسأله با هم در ارتباط مستقیمند و آنچه در موارد فردی واقع شود، در سطح عموم هم صدق می‌کند.

○ بده، چون در حال حاضر بازوال مردمی مواجهیم که از نظر فکری - روحی مغلوب هستند و احساس ناکامی می‌کنند و چنانکه شما گفتید، برای این مورد می‌توان جوانان عربی را مثال زد که بعد از استقلال کشورشان در فرانسه به دنیا آمده و بزرگ شده‌اند، و دچار مرخوردگیهای مهم فکری و روانی هستند.

● بده، اما آنها توانستند برای خود هویتی بسازند. یعنی همان شکست و ناکامی را تلافی کردند و حتی به شکل یک اجتماع درآمدند [و یک فرهنگ تشکیل دادند].

○ آیا ایدئولوژی در اثر تحولاتی زیر و زبر می‌شود به طوری که آنچه روزی قابل بهره‌برداری و مفید بود، دیگر غیرقابل استفاده شود؟ چون بنا بر آنچه شما می‌فرمایید، به نظر می‌رسد موجود زنده، مولد موجود زنده است، پس افکار و ایده‌ها نیز خود را ترمیم و بازآفرینی و ترکیب دوباره، می‌کنند، چنانکه گویا فضای آنها غیرممکن است.

● البته اعتقادات نیز می‌میرند. به نظر من کمونیسم مثال بسیار خوبی است. در میانه دهه ۷۰ مارکسیسم دچار یک رکود شد. تنها انتقادهای مداوم آن سالها باعث این رکود نشد، بلکه همزمانی فروپاشی وعده‌های ایده‌آل و انتظاراتی که اسطوره مارکسیسم برانگیخت، (در سالهای ۷۶-۷۳) منجر به این ضعف شد. به محض اینکه مائو (در سالهای ۷۴ و ۷۳) کامبوج را استعمال کرد و کامبوجیا با انواع کشتی‌ها به دریا زدند و با گذر از خطرهای زیادی گریختند، اسطوره ویتنام نیز فرو ریخت. کوبا و مسأله پناهندگی به سفارتخانه‌های خارجی نیز مورد دیگری است. همچنین در سال ۵۷، اسطوره شوروی تضعیف شده بود، اما در سالهای ۷۲ و ۷۳ «گولاگ» با وسعتی که پیدا کرد، آمال ممکن را غیرممکن کرد. پس آن دوران، دوران افول یک امید بود و با تباه شدن توقعی که از مارکسیسم می‌رفت، آن ایدئولوژی دیگر برای کسی جالب نبود. مارکسیسم رو به زوال رفت، اما به نظر من مجدداً به طریقی دیگر احیا خواهد شد.

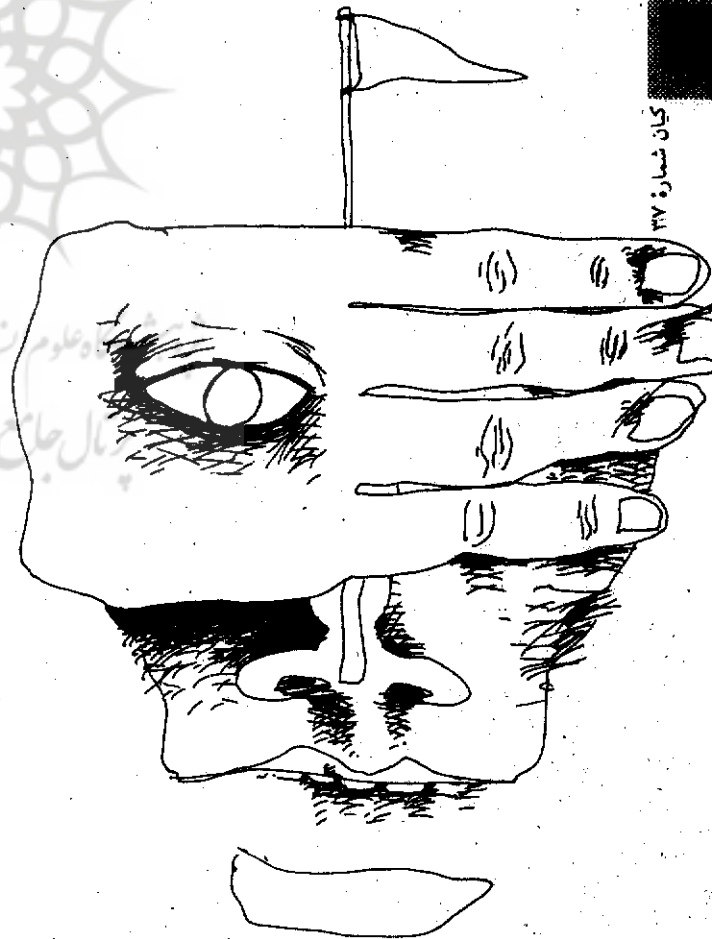
پس چه چیزی موجب از هم پاشیدگی ایدئولوژی می‌شود؟ از دست دادن امید. و چه چیزی ایدئولوژی را از پا درمی‌آورد؟ شکست دستگاه توجیه‌کننده آن. چنانکه با سقوط حکومت برلین در زیر بمبارانها، ایدئولوژی نازیسم نابود شد. البته بی‌تردید، بقایایی از آن هنوز هست و خواهد ماند. پس وقتی تکیه‌گاه عینی و جامعه‌شناسی یک نظام فروپاشد، خطر فروپیزی ایدئولوژی نیز وجود دارد. کمونیسم طی دو وهله از دست رفت: تبدیل امید به آن به یأس و سپس سقوط نظامش. پس به نظر من زمانی که هسته مرکزی، هسته مرکزی حقیقی یک ایدئولوژی که نجات است، مورد هجوم واقع شود، همه چیزش از بین می‌رود. اما بحشهای عقلانی، بسیار محافظه‌کارانه و حول امور ثانوی مثل مبارزه طبقاتی و غیره است که خطری جدی برای ایدئولوژی محسوب نمی‌شوند.

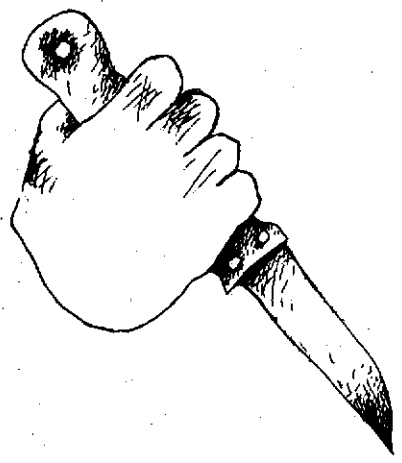
○ آیا ممکن است راجع به تلاقی ایدئولوژی - به عنوان سازنده ایده‌ها - و شفای بیماری‌ها صحبت کنیم؟

● اگر مسیحیت را در نظر بگیریم، باید گفت مسیحیت یک مذهب است و نه ایدئولوژی. و مثلاً معجزه شفابخشی باعث اعتبار الهی‌بودنش است و توانایی فوق‌العاده درمان را هم دارد. و این سوق دادن یک عنصر مربوط به سیستم اعصاب به ایدئولوژی است که موجب آزادی شخص می‌شود.

○ شما (در کتابتان) نظامهای پارانوئایی (paranoiaques) را به خوبی مقایسه می‌کنید، ولی سؤال من این است که آیا ایدئولوژی کارکرد شفابخشی نیز دارد؟

● بده فکر می‌کنم اگر شفابخشی نباشد، دست‌کم قدرت خواب کردن مصنوعی را که یک عمل ضداضطراب است، دارد. مثلاً ایدئولوژی دترمینیسم (déterminisme) مطلق، مکانیک علم‌گرای اواخر قرن گذشته - علی‌رغم اینکه امید زیادی در مورد قرب الهی و نجات و... به آن نمی‌رفت - این مزیت را داشت که آرامش فکری - روانی جالبی به دست می‌داد و البته به این دلیل که جهان منظم و قاعده‌مند





○ آتسو (Atsuo) پیامبر ساحل عاج در نظرم آمد که از اعتقادات سنتی چند ملت به علاوه مسیحیت یک ایدئولوژی ساخت. او به همراه ترویج این ایدئولوژی، افراد بیمار را هم می‌پذیرفت و معالجه می‌کرد. بسیاری از جریان‌هایی که پیامبری آن را رهبری می‌کرد، از همین طبیعت برخوردار بودند. آیا این شفابخشی و ایدئولوژی ارتباطی ذاتی وجود دارد؟

● از نظر من این ارتباط خیلی تنگاتنگ نیست؛ تنها زمانی قوی است - چنان‌که شما نیز قبول دارید - که یک عنصر پیامبرانه، یک عنصر جادویی - مذهبی فراتر از ایدئولوژی دخیل باشد. مثلاً راماکریشنا (Rāmakrishna) و ویوکاناندا (Vivekānanda) در هند فیلسوف و پیامبران جهانشمول‌گرایی هستند که چند چیز را ترکیب کرده‌اند، اما دعانویس و شفابخش نیستند. در آنجا احتمال زوال توان جادوگری و جادوگران وجود نداشت، اما در غرب جادوگران را می‌کشتند و می‌سوزانند. البته از میان برداشتن جادوگری خلاتی در آنجا ایجاد کرد. تمدن‌های دیگری موجودند که جادوگران، جنیان و ستایش ارواح در آنها مستدام است. شاید این نکته یکی از تفاوت‌های محوری تمدن‌ها باشد. از طرفی شاید حتی در غرب هم شاهد پیشگویی‌های باشیم؛ تحریک‌ها و فشارهایی که البته خیلی موفق نبوده است. پس از پدیده هیپی‌گرایی [در غرب] و پس از صوفی‌گرایی شرق، با جریان عصر نو (New Age) روبه‌رو هستیم که معجون شگفتی است از اندکی ستاره‌شناسی، درک اسرار ماورایی جهان، مشارکت جهانی، ارتباط با طبیعت و غیره.

متأسفانه تا وقتی این جریان‌ها که قصد دارند عناصر ناهمگون ایدئولوژیکی و مذهبی را در هم ترکیب کنند و نتوانند از آینده اطلاعاتی مهیج و آمیخته به تعصب و قطعیت بدهند، استحکام و قدرتی نخواهند یافت. برای نیل به این منظور وجود یک نیروی محرکه بسیار قوی ضروری است. چنان‌که مشاهده می‌کنیم چیزهایی متجلی شده است، ولی مشکل نمی‌شود که البته من فکر می‌کنم در دهه‌های آینده شکل بگیرد.

○ آیا این شکل‌گیری از بطن غرب آغاز می‌شود؟

● ممکن است. عناصری که شاید از جاهای دیگر نشأت گرفته باشند، مثلاً از بودیسم یا... ولی در غرب شکل بگیرند.

○ یعنی غرب یک ایدئولوژی تازه‌ای شکل دهد؟

● خیر، بنده از واژه ایدئولوژی استفاده نمی‌کنم.

○ یک مذهب؟

● آمیزه‌ای از مذهب و ایدئولوژی، اما نه به آن شکل که جنبه مذهبی آن در لفاقه است، مثل مارکسیسم. جنبه مذهبی‌اش همچون اسلام و مسیحیت و یهودیت که باقی خواهد ماند، ولی همراه با وحی نخواهد بود.

باری به هر جهت، به نظر من احتمال وقوع پدیده‌ای وجود دارد که با ایدئولوژی‌های مرگبار قرن بیستم متفاوت است و یک چاشنی تند مذهبی دارد.

و حالا شما می‌توانید به من نقش یک پیشگو را بدهید و از من یک ساحر نوآموز بسازید.

یادداشتها

1. LA METHODE: Apres la Nature de la Nature t.1 (1977), La Vie de la Vie t.2 (1980), La Connaissance de la Connaissance t.3(1986), Les Idees t.4 (1991).

بود. پس اگر آدمی به این جهان عشق می‌ورزید، به‌خاطر این بود که دنیای الهی، دنیای نظم یافته بود. کارکرد حقیقی نظم‌دادن، اندکی جاودانگی بخشیدن به آن است، حتی اگر این جاودانگی را نه به موجود خاصی، بلکه به هستی بدهد. و آنچه قدرت نظم‌دادن و پایداری و عدم اضمحلال داشته باشد، مطلوب است، زیرا این مسأله حتی اگر ارزش شخصی نداشته باشد، برای نظام مربوطه بسیار مهم است. و به این ترتیب ایدئولوژی برای فرد یک مُسکن و آرامبخش است. مسلکی از فلسفه که منکر نفوذ شخص در تصمیم‌گیری است، آن را موکول به قوه دترمینیسم و باعث و سبب می‌داند. و برای هر معلول علتی قائل است.

○ پس چارچوب دزهای ایدئولوژی همچنان باقی مانده و جایگاه خود را حفظ کرده است، مثل علم پزشکی و مدارس؛ هیچ استاد پزشکی وجود ندارد که چنین باوری نداشته باشد. ایدئولوژی علم‌گرایی بدون این استحکامها جایگاه خود را حفظ نمی‌کند.

● ولی این ایدئولوژی عناصر دیگری نیز دارد که مفید است؛ عناصری که ایدئولوژی علم‌گرایی توسط ارائه علم پزشکی ارزشمندی، خدمتگزار انسان می‌شود. و می‌توان ادعا کرد که در حال حاضر نیز دانشمندان از ایدئولوژی فضیلت‌مندی علم در جهت حفظ بقای خود بهره می‌برند؛ علمی که ادعا می‌شود سبب خیرات و حسنات در دنیا شده است و تنها جایی که روح نقاد می‌تواند ابراز وجود کند و آنجاست که معرفت شکلی واقعاً عینی به‌خود می‌گیرد. و این همان عناصر و اجزای مفید است که بین فرد و ایدئولوژی رابطه‌ای تنگاتنگ و دو جانبه تعلق داشتن را سبب می‌شود. فرد اعتقاد دارد صاحب یک ایدئولوژی شده که مجهز به یک رشته مرغوبیتها، حقیقتها، درستیه‌ها و خوبیها و غیره است و این کمالات مطلوب را منسوب به خود نیز می‌داند، چون خود را وارث و حامل آنها و صاحب حقیقت حس می‌کند. و اینها نیز عناصر مفیدند. با همه این اوصاف، هزار شاخه از ترس و تردید هر چه بیشتر در جهان و در آگاهی‌مان ریشه می‌دوانند. و به همین خاطر است که گفته می‌شود امروزه در بحران ایدئولوژی بسر می‌بریم.

اگر پیام‌آوران «مرگ ایدئولوژی‌ها» شهادت تأکید بیشتر را بر این امر ندارند، به این دلیل است که هر بار این خبر را پیش‌بینی و ابلاغ کردند، ولی مجدداً ایدئولوژی‌ها روی کار آمدند. دست‌کم در دنیای غرب ما افول ایدئولوژی‌ها را به‌خوبی ملاحظه می‌کنیم، ولی از این موضوع نمی‌توان نتیجه گرفت که دوره‌ای پیش نمی‌آید که شاهد وسعت و اوج‌گیری و تشدید ایدئولوژی‌ها نباشیم. احتمالاً ایدئولوژی‌ها یا مذاهب جدید، یا ایدئولوژی‌هایی که مذاهب جدید شوند، ظهور خواهند کرد.